

نقش و جایگاه آموزه‌های فرانسیس بیکن در زایش بحران‌های زیست‌محیطی

علی کرباسی‌زاده^۱
محسن شیرواند^۲

چکیده

هدف: امروزه اخلاق زیست‌محیطی، علمی نوین و بین رشته‌ای محسوب می‌شود که وظیفه آن، بررسی کنش و واکنش دو ساحت ناهمسان انسان و طبیعت است. بحران‌های زیست‌محیطی نیز حاصل عدم تعادلی است که در این دو حوزه ایجاد می‌شود. باور داریم که نقش و جایگاه آموزه‌های فلسفی فرانسیس بیکن در زایش بحران‌های زیست‌محیطی عصر حاضر غیر قابل انکار است. بر این اساس، هدف این پژوهش، تبیین نقش و جایگاه فلسفه این فیلسوف تجربی مسلک در ایجاد بحران‌های زیست‌محیطی بوده است. **روش:** روش به کار رفته در این پژوهش، اسنادی-تحلیلی است. **یافته‌ها:** این نوشتار با بررسی مسائلی همچون: نقش و جایگاه انسان، اهمیت و نقش طبیعت، سعادت و کمال غایی انسان و نیز بخش منطوق فلسفه فرانسیس بیکن، به این یافته رسید که آموزه‌های این فیلسوف تجربی مسلک، نقش مؤثری در زایش بحران‌های زیست‌محیطی دارد. **نتیجه‌گیری:** آرا و اندیشه‌های فلسفی به عنوان علل معرفتی بحران‌های زیست‌محیطی، نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد بحران‌های زیست‌محیطی ایفا می‌کنند

واژگان کلیدی: فرانسیس بیکن، انسان، طبیعت، بحران زیست‌محیطی، اخلاق زیست‌محیطی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

◆ دریافت مقاله: ۹۲/۱۱/۱۵؛ تصویب نهایی: ۹۳/۰۵/۲۰.

۱. دکترای فلسفه غرب؛ دانشیار دانشگاه اصفهان.

۲. دانشجوی دکترای فلسفه، انستیتو فلسفه دانشگاه فدرال کازان (نویسنده مسؤول) / آدرس: روسیه، شهر کازان، انستیتو

فلسفه دانشگاه فدرال کازان / نمابر: ۰۰۷۹۲۷۴۰۳۲۸۳۹ / Email: m.shiravand23@gmail.com

الف) مقدمه

بدون شك اساسی ترین بخش فلسفه نزد فرانسیس بیکن^۱ که همه چیز حول آن تعریف می شود، تبیین مفهوم «انسان» است. این موضوعی نیست که با تحلیل فلسفه ایشان استخراج شود، بلکه وی به صراحت این موضوع را در عبارات خویش ذکر و انسان را خدا معرفی کرده است. (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۰۹)

اگر بخواهیم به مبنای بنیادین فلسفه فرانسیس بیکن برای احصای آرا و نظرات وی درباره انسان پردازیم، بی شك توجه به بحث انقلاب علمی او امری ضروری است؛ چرا که این خود موضوعی است که کل فلسفه بیکن را درنوردیده و احتمالاً بیکن نخستین فیلسوفی است که برای بیان تلاشهای علمی فلسفی اش از واژه «انقلاب» استفاده کرده است. (حسینی بهشتی، ۱۳۷۹: ۱۵۸)

با این وصف، پیش فرض همه تحلیلها راجع به موضوعات اصلی در فلسفه وی، مفروض قرار دادن بحث انقلاب علمی در دو حوزه «جهت و غایت» است. برای نیل به این مقصود لازم است به دنبال پاسخ به سؤالاتی باشیم که هم آرای بیکن را در حوزه انسان شناسی بیان کنیم و هم طرح این سؤالات، ما را به حوزه اخلاق زیست محیطی سوق دهد. در این صورت، به مقصود خود که تبیین اخلاق زیست محیطی در حوزه انسان شناسی است، دست یافته ایم. سؤالاتی از قبیل:

- انسان مورد نظر فرانسیس بیکن دارای چه مختصاتی است؟
 - نقش و جایگاه انسان در هستی چگونه است؟
 - رابطه انسان و دیگر موجودات در جهان چگونه رابطه ای است؟
 - فرانسیس بیکن مسئله سعادت انسان را چگونه پردازش کرده و چه دیدگاههایی راجع به انسان شناسی پیشنهاد دارد؟
- پاسخ به این پرسش ها، مبانی نظری اخلاق زیست محیطی در حوزه انسان شناسی بیکن را روشن می کند.

ب) حقیقت انسان و ارتباط آن با علم گرایی^۲

انقلاب علمی بیکن با مؤلفه های تغییر در جهت و هدف، نه تنها در ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپای قرن شانزدهم و قرنهای بعد از آن اثرگذار بود، بلکه اساساً علم جدید به معیار نهایی سنجش و ارزیابی هر گونه دیدگاهی تبدیل شده بود. از این رو، می توان گفت «انسان» مورد نظر بیکن، مشتاق کشف قوانین علمی است. برای انسان قرن شانزدهم که خواهان فاصله گیری از گذشته نکبت بار خویش است، جهان و پدیدارهای آن موضوعاتی اند که نیازمند بررسی و شناخت دوباره اند. البته تحقق

1. Bacon
2. Scientism

نقش و جایگاه آموزه‌های فرانسیس بیکن ... ♦ ۴۷۱

چنین شناختی لزوماً به دنبال کشف پدیده‌ها و ارتباط آنها با همدیگر برپا ایجاد حیرت انسان در برابر خالق و در نهایت، تولید انسان مؤمن در این دستگاه فلسفی نیست، بلکه آنچه بیکن به دنبال آن است استیلا و فرمانروایی انسان بر طبیعت می‌باشد. فرانسیس بیکن معتقد است هر آنچه سزاوار هستی است، سزاوار دانستن نیز می‌باشد و از این جهت، نگاه علم به همه پدیده‌ها، اعم از پست و عالی، نگرشی علی‌السویه است. در واقع؛ ایشان اعتقاد دارد هر چیزی که نام موجود را به یدک می‌کشد محل تحقیق و پژوهش انسان قرار می‌گیرد. (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۶۹)

با این حال اگر بگوئیم نگرش بیکن به انسان، برگرفته از نگرشی است که وی به علم دارد، نه تنها سخنی به گزافه نگفته‌ایم، بلکه اصولاً در جهان‌بینی بیکن، بین انسان و علم ارتباطی تنگاتنگ و مستقیم وجود دارد؛ تا آنجا که علم را به عنوان یگانه عامل برتری انسانی بر انسان دیگر معرفی می‌کند. وی در *ارغنون نو* می‌نویسد: «این قول که گفته‌اند انسان خدای انسان است، کاملاً قابل قبول است... و اما اختلاف موجود بین انسانها نه از ناحیه خاک است، نه از ناحیه آب و هوا و نه از ناحیه نژاد، بلکه از برکت فنون است.» (همان: ۱۲۰)

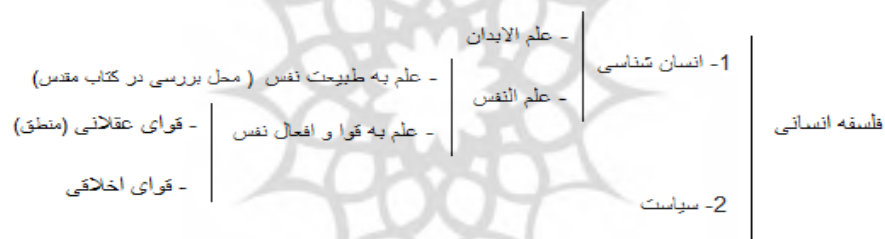
به عبارت دیگر؛ رتبه و اعتبار انسان در این فلسفه، به میزان بهره‌مندی او از علم و فنون، در نوسان است. هر میزان که فرد از دانش و به خصوص ساحت تکنیک بهره بیشتری داشته باشد، هم عزیزتر است و هم مفیدتر. پر واضح است که ماهیت علم نزد بیکن، نسبت به آنچه گذشتگان آن را مورد وثوق تلقی می‌کردند، متفاوت بود. به عنوان نمونه، تقسیم‌بندی ارسطویی علم که قرن‌ها نظام فکری حاکم بشر آن روز را تشکیل می‌داد، در این فلسفه نه تنها فاقد جایگاه بود، بلکه مورد تمسخر شدید قرار می‌گرفت (بیکن، ۱۹۶۶: ۸۸). به عبارت دیگر؛ ویژگی اصلی علم مورد نظر بیکن، بهره‌مندی انسان از نتایج و لوازم عملی آن است (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۱۰؛ ۲۰۰۶: ۱۶۰). در واقع؛ هسته واقعی فلسفه بیکن را انسان‌محوری تشکیل می‌دهد؛ امری که همه چیز می‌بایست در رابطه با آن تعریف شود. این تأکید بر انسان در فلسفه بیکن آن چنان شدت دارد که وی انسان را ارباب و عالم را مریوب تصور می‌کند. بنابر این، باید اذعان داشت که بیکن، علم را به مثابه ابزاری در دستان انسان تصور می‌کرد که می‌بایست به وسیله آن انسان را به سعادت نایل گرداند؛ سعادت‌ی که مهم‌ترین شاخص آن، حظ کامل از زندگی این جهانی و کامجویی حداکثری از حیات است.

ج) منطق و اخلاق زیست‌محیطی

یکی از بخشهای فلسفه فرانسیس بیکن که به بررسی و تبیین انسان پرداخته، فلسفه انسانی است (جهانگیری، ۱۳۷۶: ۴۶). شاید آنچه در فلسفه انسانی بیکن ارتباط وثیقی با موضوع اخلاق زیست‌محیطی دارد، بخش «منطق» آن است. معمولاً آنچه از منطق انتظار می‌رود، تعریف ارسطویی آن است؛ یعنی مجموعه قوانینی که رعایت آنها (روش درست اندیشیدن) ذهن شخص را از خطای در فکر حفظ می‌کند (مظفر، ۱۴۱۷، ج ۱: ۵). اما گویا انقلاب علمی بیکن، فلسفه انسانی و به خصوص تعریف منطق را نیز تحت

تأثیر قرار داده است. در واقع؛ بیکن همه بخشهای فلسفه خویش را بر یک هدف واحد متمرکز کرده و آن، مسئله «رفاه انسان» است. وی برای نیل به این مقصود از هیچ کوششی فروگذار نکرده؛ تا جایی که بخش منطق که معمولاً حوزه‌ای انتزاعی است، به مثابه «تکنیکی» برای استیلا و نفوذ انسان در طبیعت در نظر گرفته می‌شود. اما قبل از ورود به این حوزه لازم است برای انسجام بیشتر مطلب، مقدمات ورود به آن را با تقسیم فلسفه انسانی به دو بخش انسان‌شناسی^۱ و سیاست^۲ فراهم کنیم. (بیکن، ۲۰۰۶: ۱۰۸-۱۰۰)

انسان‌شناسی، حوزه‌ای است که هم فرد و هم اجتماع را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. علم الابدان و علم النفس نیز از جمله شقوقی‌اند که حوزه انسان‌شناسی متولی تبیین آن است (همان: ۱۱۰-۱۰۶). بیکن علم النفس را نیز بر دو قسم تقسیم می‌کند: علم به جوهر یا طبیعت نفس و علم به قوا و افعال آن. وی چون طرح بحث پیرامون ذات نفس را شایسته الهیات مُنَزَل (کتاب مقدس) دانسته، لذا آن را برای همیشه از حوزه فلسفه کنار گذاشته است. در واقع؛ ایشان بحث پیرامون نفس را صرفاً کلامی دانسته و نه عقلانی. اما افعال و قوای نفس که علم منطق از جمله شاخه‌های آن به شمار می‌رود، شامل دو بخش است: قوای عقلانی و قوای اخلاقی. به عبارت دیگر؛ علم منطق و علم اخلاق از زایش قوای نفس محقق می‌شود.



شکل ۱

اما منطق مورد نظر بیکن کدام است و چگونه با اخلاق زیست‌محیطی مرتبط می‌شود؟ آیا منطق به صورت مستقیم در کار طبیعت وارد می‌شود یا نقش ابزاری را به عهده می‌گیرد؟ منطق از نظر بیکن ابزار کشف حقیقت و چگونگی وصول به آن است. به عبارت دیگر؛ منطق بیکن به بیان و سنجش حقیقت بما هو نمی‌پردازد، بلکه کشف حقیقت (حقیقت مورد نظر بیکن متناسب با منفعت است) یگانه هدف آن است. او مطالعه پیرامون خطاهای ذهنی (بتها) را که باعث دور شدن ذهن از حقیقت می‌شود، از وظایف منطق به شمار می‌آورد. منطق بیکن خود بر چهار فن تقسیم می‌شود: ۱. فن تحقیق یا اختراع،^۳ ۲. فن امتحان یا قضاوت،^۴ ۳. فن نگهداری،^۵ ۴. فن انتقال.^۱

1. Anthropology
2. Political Philosophy
3. Art of Inquiry or Invention
4. Art of Education or Judgment
5. Art of Custody of Memory

نقش و جایگاه آموزه‌های فرانسیس بیکن ... ♦ ۴۷۳

استدلال بیکن در خصوص این تقسیم‌بندی، معطوف به انقلاب علمی است که اساس فلسفه وی را تشکیل می‌دهد. تو گویی که «به‌زیستن» انسان، نیازمند ابزاری به نام منطق است. ایشان استدلال می‌کند که این از مختصات منطق است که اختراع مصنوعات و ابزارآلات پیشرفته را هم در تولید، هم در قضاوت هم در نگهداری و هم در انتقال بر عهده می‌گیرد (همان: ۱۳۵-۱۲۰). در واقع؛ هنگامی که بیکن تعریف منطق را «کشف حقیقت» معرفی می‌کند، حقیقت مورد نظر او همانا اختراع مصنوعاتی است که تا به حال برای بشر مجهول بوده است (همان: ۱۲۲، ۱۲۷). با این وصف، مشاهده می‌شود که آنچه در منطق کلاسیک مرسوم بوده، با آنچه بیکن در خط مشی منطق به عنوان هدف نهایی مد نظر داشته، به کلی متفاوت است.

اما شاید یکی از مهم‌ترین بخشهای فلسفه انسانی بیکن که با توجه به آرای جنجالی ایشان در خصوص طبیعت، می‌توانست تا حدودی از نقدهای زیست‌محیطی بر آن بکاهد، بحث اخلاق است. توضیح آنکه هر چند اخلاق زیست‌محیطی علمی نوپا و جوان محسوب می‌شود، اما بیکن با علم به این موضوع که ابزارپنداری طبیعت، صدور جواز جراحی طبیعت محسوب شده و همین امر موجبات بروز مشکلات زیست‌محیطی را فراهم خواهد آورد، حداقل می‌توانست نسبت به تعبیه اخلاقی متناسب با فلسفه خود (اخلاق طبیعت) اقدام کند؛ امری که با عطف بما سبق، یعنی پرداختن به اصول موضوعه اخلاقیات فیلسوفان سلف همچون بخش زایدی در فلسفه ایشان خودنمایی می‌کند.

د) نقش و جایگاه انسان در هستی

بدون شک انسان موجودی است که هیچ فیلسوفی نمی‌تواند از نقش و جایگاه وی در هستی چشم‌پوشی کند. گروهی وی را وجه جهان کبیر دانسته و گروهی دیگر او را وجه الله یا خلیفه خدا بر روی زمین. عده‌ای دیگر نیز او را هم وجه الله و هم وجه جهان کبیر معرفی کرده‌اند. اینها خود همگی نشان از شأن و منزلتی است که این موجود را به صورت ویژه‌ای ممتاز کرده است. در واقع؛ سوای از همه افراط و تفریط‌هایی که درباره نقش و جایگاه انسان در هستی میان فیلسوفان وجود دارد، وجه مشترک همه این نظریات حضور مؤثر و بی‌چون و چرای انسان در معادلات و کنش و واکنشهای موجود در هستی است. اما برآستی انسان نزد فرانسیس بیکن از چه جایگاهی برخوردار است؟ آیا وی به سیاق اندیشمندان دین‌مدار قرون وسطی، انسان را وجه‌الله، خلیفه و جانشین خالق یکتا معرفی می‌کند؟ آیا آنچنان که برخی از حکمای قرون وسطی مطابقت بین انسان و جهان را پذیرفته بودند، بیکن نیز از این قاعده کهن پیروی می‌کند؟ اینها سؤالاتی است که پاسخ به آنها می‌تواند راهگشای فهم فلسفه بیکن در خصوص میزان اعتباری باشد که وی برای انسان در معادلات هستی قائل است. بدون شک طرح این سؤالات ما را جهت درج نام بیکن در یکی

از کانونهای چهارگانه نظریات اخلاق زیست‌محیطی یاری خواهد رساند. لذا به نظر می‌رسد برای تنقیح بیشتر مطلب، پیش از ورود به تحلیل «انسان» به بررسی گستره این نظریات اخلاقی اشاره می‌کنیم. از مهم‌ترین این نظریات: دیدگاه انسان‌محوری، حیوان‌محوری، زیست‌محوری و زیست‌بوم‌محوری (کل‌محوری) را می‌توان نام برد.

۱. اخلاق انسان‌محور^۱: این دیدگاه قائل است که سیاست‌های زیست‌محیطی باید تنها انسان را مورد ارزیابی قرار دهد. آنچه در این دیدگاه حائز اهمیت است منابع انسانی و لوازمی است که به نوعی مستقیم یا غیر مستقیم مربوط به انسان می‌شود.

۲. اخلاق جانور‌محور^۲: در این نظریه اخلاقی ما با دیدگاهی مواجهیم که نه تنها انسانها، بلکه حیوانات دیگر نیز به لحاظ اخلاقی مهم و قابل ملاحظه‌اند.

۳. اخلاق حیات‌محور^۳: مطابق این دیدگاه نه فقط انسان و حیوان، بلکه گیاهان نیز در تصمیم‌گیری‌ها مورد ملاحظه واقع می‌شوند.

۴. اخلاق ملاحظه‌عام^۴: برخی دیگر از اندیشمندان علم اخلاق، گستره ملاحظات اخلاقی در طبیعت را تا مرز جمادات پیش برده‌اند. بر خلاف دیدگاه سوم که محدود به جانداران بود، این نظریه به تعالی عناصر جاندار و بی‌جان تعمیم داده می‌شود.

با اندک تأملی در این نظریات این نکته حاصل می‌شود که مبانی فلسفی بیکن تناسب زیادی با نظریه اخلاقی انسان‌محور دارد. اما برای تنقیح بیشتر این مطلب، لازم است قدری آموزه این نظریه اخلاقی توضیح داده شود؛ امری که تطابق آن را با آموزه‌های فلسفی بیکن روشن‌تر خواهد کرد.

قائلین به نظریه اخلاقی انسان‌محور معتقدند که سیاست‌های زیست‌محیطی باید تنها مصالح و منافع انسان را مورد ارزیابی قرار دهد. در واقع؛ این دسته از اندیشمندان ارزش واقعی محیط زیست را صرفاً ابزاری می‌دانند (پنتراس، ۲۰۰۴: ۲۱). نکته حائز اهمیت در این دیدگاه، منافع انسانی و لوازمی است که به نوعی مستقیم یا غیر مستقیم مربوط به انسان می‌شود. دیدگاه انسان‌محور قائل است که ارزش طبیعت تا زمانی است که خواسته‌های ما را برآورده کند. با این وصف، اگر طبیعت را با این نگرش بسنجیم، تحمیل عقاید و خواسته‌هایمان بر آن بسیار سهل خواهد بود. در این دیدگاه تأکید می‌شود که تنها موجود دارای حق، انسان است و در استفاده از محیط زیست باید مصالح او لحاظ شود. نکته جالب در این نظریه این است که حتی

1. Anthropocentric
2. Zoo Centrism Ethics
3. Life – Centered Ethics
4. Universal Consideration
5. Pentreath

نقش و جایگاه آموزه‌های فرانسیس بیکن ... ♦ ۴۷۵

تلاش در جهت سلامت محیط زیست یا صیانت از آن می‌بایست معطوف به منافع انسانی باشد (الاین، ۴: ۲). بنابراین، انسان تنها موجودی است که از ارزش ذاتی و منزلت اخلاقی برخوردار است و دیگر موجودات به مثابه ابزاری برای وصول به خواسته‌های انسان تلقی می‌شوند. (ونز، ۲۰۰۱: ۲۸۵-۲۶۱)

هـ) مؤلفه‌های انسان‌محوری

۱. خداپنداری سوژه^۳

بیکن از جمله فیلسوفانی است که اهمیت فوق‌العاده‌ای برای نقش و جایگاه انسان قائل شده؛ تا آنجا که او را خدای انسان معرفی کرده‌اند (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۲۱؛ دیورات، ۱۹۵۱: ۱۴۲). هر چند وی در آثار خویش دلیل این عظمت را به روح و نفعه الهی موجود در انسان منسوب کرده (بیکن، ۲۰۰۰: ۹۸)؛ اما آنچه دلایل این اهمیت را نزد بیکن به صورت برجسته‌ای نمودار ساخته، قدرت انسان در ساخت فناوری‌ها و مصنوعات نوین بر پایه تغییر دلخواه صورت جهان است. در واقع؛ بیکن به هیچ وجه همانند فلاسفه اسکولاستیک قرون وسطی که برای روح الهی انسان فارغ از هر گونه هنر فناوریانه، ارزش و منزلت الهی قائل بودند، نمی‌اندیشد. وی اصولاً تفاوت انسانها را نیز در تکنیک می‌دانست. با این مبنا، وی هنر انسان را نه در کسب فضایل اخلاقی، که در مدرنیزه کردن محیط پیرامونی خویش و حتی سکولاریزه کردن طبیعت از هر نوع صبغه الهی لحاظ می‌کرد. اگر بخواهیم به صورت بنیادی‌تری به این موضوع پرداخته شود، لازم است نگرش بیکن در خصوص مظهریت جهان قدری بیشتر تحلیل شود. در این صورت، شمای مشخصی از میزان منزلت و اعتبار انسان نزد بیکن به همراه ماهیت آن هویدا می‌شود. جهان مورد نظر بیکن از دو بخش عمده و اساسی تشکیل شده است: انسان و طبیعت.

نگرش بیکن به انسان، سپهری کاملاً متفاوت دارد. او فیلسوفی آستان‌نشین است؛ بدین معنا که در پایان دوره رنسانس و آستانه عصر جدید می‌زیسته و لذا شاید نخستین فیلسوفی باشد که دریچه‌ای نوین را در حوزه اندیشه تجربی بر روی فلسفه غرب گشود. تا پیش از وی، فلسفه تنها به دنبال کشف حقیقت بود و این کار را از طریق صدور احکام کلی و ماورایی دنبال می‌کرد. وی با تأکید بر مفاهیمی همچون: قدرت و استیلا، به جای تأکید بر حقیقت، وظیفه فیلسوفان مدرن را نه وصول به حقیقت، که استیلای بر طبیعت و نیز کسب قدرت از طریق تسلط بر آن تصور می‌کرد. (بیکن، ۲۰۰۶: ۲۹)

وی یکی از راه‌های نیل به این مقصود را در پست معرفی کردن جنس طبیعت دنبال می‌کرد. در واقع؛ بیکن در تلاش است نگرشی استعلایی به سوژه اعطا کند. اما این نوع نگرش به انسان نیاستی لزوماً آراسته

1. Alain

2. Wenz

3. Subject / فاعل شناسا

4. Durant

به سجایای اخلاقی باشد، بلکه انسان مخترع، فناور، عالم و در یک کلام، انسان مولد، کعبه آمال فلسفه تجربی بیکن است. این نوع استنتاج، نه تحلیلی انتزاعی که واقعیتی عینی است. آنچه بیکن سخت بر آن اعتقاد دارد «به زیستن» انسان و به اصطلاح، دستیابی به «زیستی سعادت‌مندان» است. به عبارت دیگر؛ هدف فلسفه انسانی بیکن، دگرذیسی در «هست‌ها و نیست‌ها» به «باید‌های اخلاقی» است. ایشان به دنبال این است که گزاره «انسان، سعادت‌مند نیست» را به «انسان، باید سعادت‌مند باشد» تغییر دهد. ایشان اعتقاد دارد تغییر واقعیت‌های پست به باید‌های آرمانی، تالی انقلاب علمی در فلسفه است. در واقع؛ وی غایت‌نهایی فلسفه را تغییر در سبک زندگی انسان تصور می‌کند. امری که به نظر ایشان با دستیابی به رفاه این‌جهانی انسان امکان‌پذیر خواهد بود. بنابر این، برای نیل به این مقصود، همه توانایی‌های انسان اعم از علم، فلسفه و فناوری، همه و همه باید در خدمت انسان هزینه شوند. (فولکیه، ۱۳۴۷: ۱۶۳)

باید اعتراف کرد که بیکن برای شکل‌دهی به جهان، به خدایی زمینی به نام انسان که همه چیز را در ید قدرت خویش دارد متوسل شد (امانیسم). بنابر این، همه مقدماتی که بیکن در ارج و منزلت انسان (نه به معنای اخلاقی، بلکه به معنای تبحر و مهارت در علوم و فنون نوین) و نیز ابزار انگاری طبیعت به کار می‌گیرد، ما را به این نتیجه نزدیک می‌کند که او برای پر کردن خلأ فاعلی قدرتمند در طبیعت که خود تماماً اقدام به حذف آن کرده بود (خدا)، سوژه (انسان) را جایگزین آن می‌کند.

۲. ابزارپنداری ابژه

نگرشی که بیکن راجع به طبیعت و محیط زیست دارد، نگرشی کاملاً سکولاریزه و منبعث از فلسفه تجربی وی است؛ بدین معنا که وی برای اجرای طرح فلسفی خود (انقلاب علمی در فلسفه)، همه اجزای طبیعت از پایین‌ترین مراتب وجود (جماد) تا مراتب بالاتر طبیعت (نبات و حیوان) را خالی از رنگ و بوی الهی و در یک طبقه خاص تحت عنوان موجودات در خدمت انسان قرار داد. او معتقد بود فلسفه و اندیشه‌ای که در خدمت انسان نباشد فلسفه‌ای موهوم و بی‌اعتبار است. در واقع؛ منزلت یک فلسفه را در کاربرد آموزه‌های آن و نیز توسعه حدود قلمرو انسان در طبیعت تعریف می‌کرد. (روسی، ۱۹۶۵: ۴۹)

بیکن هر چند در تألیفات خود ارزش خاصی برای طبیعت قائل بود و آن را تجلی الهی محسوب می‌کرد، اما تصریح می‌کرد که وظیفه طبیعت، تنها اقناع ملحدان است و نه اعلام دین (جهانگیری، ۱۳۷۶: ۷۰). وی طبیعت را مصنوعی الهی می‌دانست که نشانگر قدرت و مهارت فاعل آن است، اما هیچ نشانی از وجه الهی در آن یافت نمی‌شود و قائلان به چنین تفکری کافرند (والاس، ۱۹۶۷: ۷۲). او بارها تصریح کرده که روش مواجهه با طبیعت، روشی عقلی و حسی است که مربوط به حوزه فلسفه بوده و چون طبیعت خالی از مباحث

نقش و جایگاه آموزه‌های فرانسیس بیکن ... ♦ ۴۷۷

الهی و ایمانی است، لذا سپهر ایمان (کتاب مقدس) و سپهر عقل و حس (طبیعت) هر کدام مجاری مخصوص به خود را داشته و التقاط این دو حوزه نه تنها اشتباه است، بلکه باعث گمراهی انسان می‌شود. (بیکن، ۲۰۰۶: ۸۹)

همچنان که پیش‌تر نیز گفته شد، تمام وجه همت بیکن، عدول از آموزه‌های اندیشمندان سلف است که طبیعت را صورت خدا و دارای صبغه‌الهی معرفی می‌کردند. او برای بنا نهادن آموزه‌های نوین فلسفی، نیازمند سکولاریزه کردن طبیعت و ماده‌پنداری طبیعت است؛ بحثی که ارتباط تنگاتنگی با انسان‌محوری بیکن دارد. چه اینکه عدم نگرش قدسی به طبیعت، خود به ماده‌گرایی و در نهایت جرئت بیشتر انسان در تجاوز به محیط زیست می‌انجامد (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۲۲؛ نصر، ۱۳۹۱: ۳۷۸-۳۷۵). وی راه حل نیل به قدرت انسان و استیلای بر طبیعت را در نفی قدسیت طبیعت جستجو می‌کرد. علاوه بر آن، روش قیاس منطقی را که یادگار ارسطو به شمار می‌رفت، کنار گذاشته و با روش استقرا به کشف اسرار طبیعت پرداخت. او معتقد بود اعراض از روش قیاس منطقی و پرداختن به روش استقرایی، منجر به پردازش جزئیات طبیعت و در نتیجه استیلای بر آنها می‌شود (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۵-۲۰). در واقع؛ وی خود را برای نیل به سعادت این جهانی انسان، به حذف هر نوع مبنای نظری که به نوعی قائل به جنبه‌قدسی برای طبیعت می‌شد، موظف می‌دانست. با توجه به همین نکته بود که بحث جوهریت طبیعت را نیز از اساس منکر و معتقد بود: «در طبیعت چیزی جز انسجام جزئی وجود ندارد» (همان: ۱۲۵). از همین رهگذر، به جای پرداختن به مباحث متافیزیکی، تمام تلاش خود را معطوف به امور تجربی و حسی کرد؛ امری که با تغییر جهت فلش تمرکز از قوس صعود به قوس نزول هستی محقق شد. در واقع؛ وی اعتقاد داشت توجه به قوس نزول هستی نه تنها چیزی از ارزشهای فلسفه نمی‌کاهد، بلکه از آنجا که همین امر منجر به ایجاد زیستی سعادت‌تمندانه برای انسان می‌شود، بسیار حائز اهمیت است.

بنابر این، مشاهده می‌شود که هنر فلسفه بیکن که در پرتو انقلاب علمی وی محقق شد، استحاله‌ارزشی بین دو بخش تشکیل‌دهنده جهان؛ یعنی سوژه و ابژه شد. به عبارت دیگر؛ به موازات تبدیل انسان به حقیقت غایی در جهان، طبیعت یکی پس از دیگری ارزشهای وجودی خویش را از دست می‌دهد. امری که بیکن با معرفی انسان به عنوان «مفسر واقعی طبیعت و تصمیم‌گیرنده اصلی شکل‌دهی» آن، سهم قابل توجهی در مصائب زیست‌محیطی از آن خود کرده است.

(و) تلقی فیزیکی از امور متافیزیکی حوزه انسانی

بدون شک مسائلی همچون «سعادت» و «کمال‌نهایی» انسان، از بنیادی‌ترین موضوعات متافیزیکی در حوزه انسانی تلقی می‌شوند. اینکه سعادت چیست و از چه ویژگی‌هایی برخوردار است؟ تفاوت مفاهیم سعادت و کمال در چه اموری است؟ آیا سعادت و کمال‌نهایی انسان اموری این جهانی‌اند یا از مسائل آن جهانی و عقبایی تلقی می‌شوند؟ پیش‌فرضهای انسان برای نیل به سعادت و کمال‌نهایی کدامند؟ در واقع

پاسخ به سؤالاتی که پیرامون مسئلهٔ سعادت و کمال انسان مطرح می‌شود، شاخصه‌های نهایی انسان مورد نظر بیکن را کامل می‌کند.

۱. مسئلهٔ سعادت

بحث و تبیین مسئلهٔ سعادت و اینکه سعادت چیست و چگونه می‌توان به آن نایل شد، قدمتی به اندازهٔ تاریخ بشریت دارد. تقریباً همهٔ فیلسوفان پاسخی در راستای مبانی فلسفی خویش به این مسئله داده‌اند. در واقع باید اعتراف کرد یکی از مسائلی که ارتباط مستقیم با انسان دارد، بحث و بررسی پیرامون مسئلهٔ سعادت انسان است. اما پراستی سعادت چیست؟ و ابزار وصول بدان کدام است؟

مؤلفه‌های سعادت مورد نظر فیلسوف متأله با فیلسوف تجربه‌گرا از بار معنایی متفاوتی برخوردارند؛ چرا که مبانی عقلی و متافیزیکی هر کدام متفاوت است. بیکن به عنوان فیلسوفی تجربه‌گرا، سعادت انسان را حظّ هر چه بیشتر از تمتعات این جهانی لحاظ می‌کند. او هر چند ابتدا به مدینه‌های فاضلهٔ فیلسوفان به دید انتقاد و بعضاً استهزا می‌نگریست، اما در نهایت و در اواخر عمر به طراحی مدینهٔ فاضله‌ای با مختصات منحصراً به فرد اقدام کرد (بیکن، ۲۰۰۶: ۲۱۰). انگاره‌هایی که این اتوپیا را تشکیل می‌دهند (این نوع آموزه‌ها، به خصوص در رسالهٔ آتلانتیس نو وجود دارد) هم انسان‌محوری بیکن را به شکل برجسته‌تری نمایان می‌کنند و هم خود از جمله مبانی نظری بحرانهای زیست‌محیطی قلمداد می‌شوند. در واقع؛ وقتی انگاره‌های معرفتی حوزهٔ انسان‌شناسی بیکن مورد مطالعه قرار می‌گیرد، به خوبی مشاهده می‌شود این آرای معرفتی مطابقت تامی با آرا و نظرات اخلاق زیست‌محیطی انسان‌محور دارد.

در پردازش مسئلهٔ سعادت، ردّ پای انقلاب علمی - موضوعی که کل فلسفهٔ بیکن را درنوردیده - قابل مشاهده است. وی در مدینهٔ فاضلهٔ خود، توجه وافری به علم و دانش و به طور کلی حکومت علما و دانشمندان داشته است. همین بینش باعث شده که در «آتلانتیس نو» اقدام به ترسیم جامعه‌ای کند که در آن حاکمان و دست‌اندرکاران اصلی آن را دانشمندان تشکیل دهند. در مدینهٔ فاضله او آنچه به صورت حیرت‌آوری توجه هر خواننده‌ای را به خود جلب می‌کند، تأکید او بر مقام علم و علماست. به عبارت دیگر؛ پژوهشهای علمی تا وقتی به زندگی این جهانی انسان ارتباط داشته باشند، سخت مورد تحسین واقع می‌شوند. در واقع؛ حکومت در این دیار از آنِ عالمانی است که در حوزه‌هایی نظیر فیزیک، شیمی، معماری، جامعه‌شناسی و اقتصاد مشغول به فعالیتند. اگر بخواهیم به معرفی حاکمان این جامعه بپردازیم به صنعتگرانی می‌رسیم که به طور مستقیم می‌بایست با تحقیقات، پژوهشها و کشفیات خود بر روی طبیعت و محیط زیست به فعالیت بپردازند. فرانسیس بیکن ضمن معرفی ویژگی‌های آرمان‌شهر خود، اقدام به طراحی خانه‌ای با عنوان خانه سلیمان می‌کند. وی با هنرمندی تمام طوری به معرفی این خانه می‌پردازد که در واقع آن را دارالشوری و مقر حکومت آرمان‌شهری تلقی می‌کند که قرار است همهٔ پژوهشهای زیستی و زیست‌محیطی در آنجا انجام پذیرد. بیکن در این زمینه می‌گوید: «او [سلیمان] کارهای نیک بسیار انجام داد،

نقش و جایگاه آموزه‌های فرانسیس بیکن ... ♦ ۴۷۹

از جمله آن چیزی که از همه بهتر و برجسته‌تر است، تأسیس انجمنی است که ما آن را خانه سلیمان می‌نامیم و چنین می‌اندیشیم که آن شریف‌ترین انجمنی است که تاکنون روی زمین برپا شده و چراغ این حکومت است و برای مطالعه در افعال و مخلوقات خدا اهدا شده است.» (بیکن، ۲۰۰۹: ۶۸-۶۷)

وی هدف از تأسیس این خانه را توسعه علوم و معارف بشری از طریق کار و فعالیت دقیق و موشکافانه بر روی طبیعت معرفی می‌کرد. در واقع؛ اگر از منظر اخلاق زیست‌محیطی به خانه سلیمان پرداخته شود، این مرکز به مثابه اتاق فرمانی برای صدور فرمان حمله به طبیعت عمل می‌کند. کسانی هم که در این اتاق فرمان مشغول به فعالیتند، متخصصان علوم طبیعی و زیستی‌اند که وظیفه‌ای جز جراحی طبیعت ندارند. بیکن بارها تأکید کرده که هدف این افراد، تلاش برای رفاه و آسایش انسانها بوده و هیچ خط قرمزی حتی اخلاقیات نیز در این باره وجود ندارد. (بیکن، ۲۰۰۶: ۱۵۷)

بیکن با این طراحی نشان داد همچنان که فلسفه وی از اساس بر تجربه استوار است و محملی جز طبیعت و ابزاری جز علم و دانش سراغ ندارد، در آرمان‌گرایی (آتلاتیس نو) نیز به شکلی حریصانه به دنبال ایجاد چنین مدینه‌ای است. گویی که یگانه آرزوی وی تأسیس اتاق فکری برای تنظیم و طراحی چگونگی تحقق رفاه و آسایش انسان از طریق جراحی طبیعت است.

بنابر این، باید اعتراف کرد که شاکله حوزه انسان‌شناسی بیکن بر این استوار است که انسان را مفسر و جراح طبیعت معرفی کند؛ مفسری که به خاطر تفکیک حوزه متافیزیکی از حوزه فیزیکی هیچ اعتقادی به اخلاقیات زیستی و زیست‌محیطی در استیلا بر طبیعت نداشته و یگانه آرزوی دست‌یابی به کشفیات نوین در جهان طبیعی است. این نوع تفسیر از طبیعت صرفاً با ابزار تجربی، با عینک آزمایش و تجربه، بر روی جهان تجربی، بدون در نظر گرفتن امور ماورایی و متافیزیکی و خالی از هر گونه اخلاقیات صورت می‌گیرد. با این وصف، خروجی این دستگاه فلسفی آن‌طور که بیکن پیش‌بینی کرده، رفاه مادی است و نه معنوی؛ امری که در سطور آتی باید مورد داوری قرار گیرد که آیا حاصل شده یا خیر.

۲. مسئله کمال نهایی انسان

در حوزه مسائل انسانی و به ویژه اموری که مربوط به «کمال انسان» است، آنچه بیش از دیگر امور توجه انسان را به خود جلب می‌کند، نحوه نگرش هر فیلسوف به آرمانهاست. اگر کسی بخواهد مسئله کمال نهایی انسان را در اندیشه یک فیلسوف بررسی کند، توجه به آرمان‌شهر و تمرکز بر مسائلی که جزء رؤیاهای فیلسوف بوده - ولی به منصفه ظهور نرسیده - بهترین سرخ در احصای این آموزه خواهد بود.

بیکن فیلسوفی است که ثابت کرده در بیان آرای خویش، لکنت زبان جایی ندارد. اصولاً این از خصوصیات فیلسوفان تجربی‌مسلك است که زبانی رازآلود و عمیق ندارند. او خود را فیلسوفی مردمی

می‌داند و معتقد است «برای خدمت به بشریت و زندگی این جهانی آفریده شده است» (چرچ، ۱۹۷۴: ۷۱). وی در ترسیم مدینه فاضله خویش به ارائه الگوی مورد علاقه خود از انسان و سبک زندگی وی، اخلاق زیستی متناسب با این نوع زندگی، چگونگی زیست در این مدینه و نحوه ارتباط با دیگران پرداخته است. بیکن هر چند در آرمان شهر خویش صریح سخن گفته، اما باید توجه داشت برای غایت نهایی، بسترها و پیش‌فرضهائی را باور داشته است. به عبارت دیگر؛ بدون پردازش این پیش‌فرضه‌ها، زبان صریح مبتدل به زبانی آلوده و ثقیل خواهد شد. بیکن بارها هدف از تأسیس فلسفه خویش را فراهم آوردن شرایطی برای ایجاد زیستی این جهانی با حداقل آلام موجود بیان کرده است (بیکن، ۲۰۰۰: ۸۵-۸۲). وی اعتقاد به علم و دانشی دارد که در خدمت به این غایت نهایی حرکت کند و فلسفه نیز از چنین خصوصیتی می‌بایست برخوردار باشد؛ یعنی فلسفه‌ای که مفسر طبیعت و خادم زندگی دنیوی انسان باشد (همان: ۹۳). بیکن برای نیل به این مقصود نیاز داشت طوری به تبیین این مسئله - که زیست این جهانی غایتی ارزشمند برای انسان محسوب می‌شود - اقدام کند که از تازیانه کلیسا در امان باشد. از طرف دیگر، وی از جنبه قدسیت طبیعت نزد کلیسا، اندیشمندان و حتی بسیاری از مردم آگاهی داشت. لذا طوری می‌بایست به تبیینی مادی‌گرایانه از آن اقدام می‌کرد که از آسیبهای اجتماعی در امان بماند. بر این اساس، بیکن چهار پیش‌فرض ذیل را به عنوان سر فصلهای خویش قرار داد و اعتقاد داشت با نگهداشت آنها می‌توان نسبت به حل مسئله «زیستی سعادت‌مندان» مبتنی بر ارزشهای این جهانی اقدام کرد:

۱. حذف علل غایی از حوزه فیزیکال هستی و ارجاع آن به قلمرو مابعدالطبیعه. (بیکن، ۲۰۰۶: ۱۰۰-۸۰)

۲. عدم اعتقاد به جنبه وجه‌اللهی طبیعت. (والاس، ۱۹۶۷: ۷۲)

۳. حذف انسان به عنوان حلقه واسطه بین عالم طبیعت و عالم ملکوت با تفاوت بین دو سپهر الهیات

مقدس و الهیات طبیعی (طبیعت). (بیکن، ۲۰۰۶: ۸۸)

۴. ضرورت طبیعت‌گرایی مادی. (اندرسون، ۱۹۷۵: ۵۶)

به عبارت دیگر؛ بیکن با ورودی آگاهانه به فلسفه تجربی خویش، پیش از هر اقدام دیگر، اقدامات و

بسترسازی‌های پیش‌گفته را انجام داد. اما مؤلفه‌های مورد نیاز برای این پیش‌فرض‌ها کدام است؟

وی برای پاسخ به این سؤال، سه مؤلفه اساسی را پیش روی خویش گذاشت: انسان ذوفنون، علم و

فناوری، طبیعت فاقد ارزشهای کمالی. به نظر می‌رسد مجموع پیش‌فرضهای فلسفه تجربی بیکن به همراه

مؤلفه‌های کارا، استخوان‌بندی فلسفه بیکن را تشکیل می‌دهند.

ز) نحوه نگرش انسان به طبیعت

یکی از مسائل بسیار مهمی که ذیل بحث ارتباط انسان و طبیعت تعریف می‌شود، کیفیت نگرش انسان نسبت به طبیعت است. این بحث از آنچنان جایگاهی برخوردار است که شاید بتوان گفت بخش عمده‌ای از مسئله اخلاق زیست‌محیطی به این حوزه واگذار می‌شود. در واقع؛ فرانسیس بیکن با پاسخ به مسئله اصلی این بخش؛ یعنی نحوه نگرش انسان نسبت به طبیعت، عملاً به معرفی جایگاه ارزشی خویش به عنوان یکی از نظریه‌پردازان چهارگانه اخلاق زیست‌محیطی اقدام می‌کند. وی علاوه بر تصریحاتی که در باب نحوه نگرش انسان به طبیعت دارد، گاهی اوقات برای بیان اندیشه‌های خویش، از تعبیری در قالب تشبیه، استعاره و تمثیل نیز بهره‌های فراوانی برده است؛ تعبیری که حاکی از نوع نگرش واقعی وی در حوزه طبیعت‌شناسی است. اصطلاحاتی نظیر «بازجویی و تفتیش»، «طبیعت تحت آزار و فشارها»، «طبیعت مادینه» و «انسان فرمانروا»، در فلسفه بیکن بسیار استفاده شده است. (حسینی بهشتی، ۱۳۷۹: ۱۶۶-۱۶۵)

هر چند بیکن به روایت تاریخ در به کارگیری اصطلاحات ادبی ید طولایی داشت (جهانگیری، ۱۳۷۶: ۱۰)، اما بسیار اشتباه است اگر وجود تعبیر، تمثیل و استعارات در فلسفه فردی همچون بیکن، که آرمانی جز تغییر سبک زندگی انسان از طریق استیلای بر طبیعت نداشت، حمل بر استفاده صرف از آرایه‌های ادبی تلقی کنیم. پردازش و تبیین این تعبیر این امکان را به ما می‌دهد که آزادانه و بدون هیچ تردیدی نام بیکن را در گروه مدافعان یا مخالفان محیط زیست درج کنیم. به راستی آیا فرانسیس بیکن همانند آلدو لئوپولد، رولستون، تیلور، آرن نائیس و سینگر، برای محیط زیست و شئون آن ارزش اخلاقی در خوری قائل است؟ یا اینکه ایشان با آرا و نظریات خاص خویش اصلی‌ترین تأمین‌کننده مبانی نظری انسان‌محوران زیست‌محیطی به حساب می‌آید؟ برای روشن شدن این سؤال، ضروری است به یکی از جنبشهای دهه‌های اخیر در حوزه محیط زیست اشاره کنیم.

اکوفمینیسم^۱

فمینیسم جنبشی است که مدعی است ظلم و ستمی تاریخی از طرف جامعه مردان علیه زنان روا داشته شده است. در واقع؛ آنان به دنبال کسب آزادی در زمینه‌های گوناگون هستند. این اصطلاح در دهه ۸۰ میلادی توسط فرانسوا دوبون^۲ وارد عرصه محیط زیست شد. کارن جی وارن^۳ نیز از کسانی است که بر ضرورت توسعه این اصطلاح در حوزه‌های دیگر تأکید کرده است. اما اکوفمینیسم را می‌بایست جنبشی انقلابی دانست که بر کلیدواژه‌گانی چون: «سلطه»، «تجاوز»، «جنسیت» (نرینگی و مادینگی) و «برابری» تأکید دارد. به عبارت دیگر؛ تعریف و قلمرو این اصطلاح از مرز زنان و خواسته‌های آن فراتر رفته، به حوزه

1. Ecofeminism

2. Françoise D. Eaubonne

3. Karen J. Warren

محیط زیست نیز سرایت کرده است. بر این اساس و با استفاده از واژگان کلیدی این اصطلاح، اکوفمینیسم جنشی انقلابی است که سعی دارد با هر نوع از «تسلط و تجاوز»، اعم از تسلط مرد بر زن، انسان بر طبیعت، طبقه‌گرایی و نژادگرایی مبارزه کند. از نظر فعالان این حوزه، هر نوع نظام اخلاقی که سلطه بر زن، طبیعت و محیط زیست یا تجاوز بر آنان را تجویز کند، نظامی ناقص و ظالم تلقی می‌شود. این نوع نگرش، مخالف هر نوع دوئیت ارزشی است که مرد را در رأس هرم و زن را در جایگاه پست می‌نشانند.

اما وجه اشتراک مادینگی و طبیعت در چیست؟ از مشهورترین مثال‌هایی که در اغلب متون فمینیستی بدانها اشاره می‌شود، استعاره‌ای است که فرانسیس بیکن در رابطه با طبیعت از آنها استفاده کرده است. بیکن در آثار خود از استعارات و تشبیهات فراوانی در خصوص مادینه فرض کردن طبیعت استفاده کرده است. اینجاست که آرا و نظریات بیکن عملاً در حوزه اخلاق زیست‌محیطی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر؛ نه تنها مبانی نظری وی یکی از بهترین آبخورهای تغذیه فکری فعالان محیط زیست محسوب می‌شود، بلکه امروزه برخی از تعبیر و استعارات وی نیز حامیان خود را به خوبی شناخته است. برای بیکن، طبیعت دیگر مفهومی جنسیتی پیدا کرده که تحت انقیاد مرد درآمده است. (اندرسون، ۱۹۷۵: ۲۵؛ مرچنت، ۱۹۹۲: ۷۴)

ایشان علم را همانند مرد و طبیعت را همانند زن تصور می‌کرد و مدعی بود همچنان که زن باید تحت سلطه مرد باشد، طبیعت نیز می‌بایست تحت سلطه علم درآید. این دگردیسی معرفتی که در طبیعت ایجاد شد و نقش طبیعت را از مادری زنده و پرورش‌دهنده (در قرون وسطی) به ماده‌ای بی‌جان، مرده و قابل دستکاری مبدل کرد، با روح واقعی نظام سرمایه‌داری که همانا استثمار است، همخوانی داشت. کارولین مرچنت از اندیشمندان اخلاق زیست‌محیطی با اشاره به همین رویداد، می‌گوید: «کسی به آسانی نمی‌تواند مادری را بکشد، درون او را بکاود یا بدن او را تکه تکه کند». (مرچنت، ۱۹۸۰: ۱۸۲؛ ۱۹۸۱: ۱۹۳)

بیکن اعتقاد فراوان داشت که در طبیعت اسرار گرانمایی وجود دارد که برای آسایش زندگی انسان نیاز است این اسرار کشف شوند و از آنجا که طبیعت صرفاً زبان زور و فشار را می‌فهمد، بنابر این، برای افشای این اسرار، استیلا بر آن امری اجتناب‌ناپذیر است (بیکن، ۲۰۰۰: ۱۰۲). وی با تأکید بر همین موضوع، در یکی از استعارات خود، آشکارا طبیعت را به زن وحشی و نافرمانی تشبیه می‌کند که ناگزیر، انسان برای صیانت از خود باید این طبیعت وحشی را رام و تحت سلطه خویش درآورد. از جمله پتانسیل‌های وحشی موجود در رحم طبیعت، که به نظر بیکن می‌تواند با زبان علم و فناوری تحت سلطه بشر قرار گرفته، او را در تحقق زیستی سعادت‌مندانه یاری رساند، می‌توان به: معادن ظاهری و باطنی، وجود غارهای فراوان، رودها و دریاها، کوهها و دشتهای اشاره کرد. (مرچنت، ۲۰۱۲: ۳۲-۱۰)

ح) بررسی و تبیین

دانسته شد که بحران‌های زیست‌محیطی پیش از آنکه بحرانی زیستی محسوب شوند، بحرانی معرفتی‌اند که اندیشه‌های فلسفی، اندیشمندانی همچون فرانسیس بیکن که به صراحت بحث انقلاب در علم را مطرح کرده‌اند، نقش بسزایی در این خصوص ایفا کرده است. واضح است که چنین تغییر رویکردی تأثیر فراوانی بر دو حوزه انسان‌شناسی و طبیعت‌شناسی خواهد داشت. در واقع؛ پنج قرن است که کارکرد، نقش و غایت علم به سمت و سویی دیگر رفته و مفاهیمی مثل «انسان» و «طبیعت»- به عنوان دو رکن اصلی اخلاق زیست‌محیطی- از بار معنایی خاص خود تهی و این مفاهیم کارکرد، نقش و غایاتی را دنبال کرده که به هیچ وجه در حوزه صلاحیت آنها گنجانده نمی‌شود. با این وصف، نگارنده بر این باور است که ریشه اصلی بحرانهای زیست‌محیطی را می‌بایست در حوزه‌های یاد شده جستجو کرد که در ادامه به تبیین آنها پرداخته می‌شود.

۱. تغییر در معنای انسان

اولین حوزه معرفتی که برای خلاصی از بحرانهای زیست‌محیطی می‌بایست به صورت بنیادین مورد پالایش قرار گیرد، معنای انسان است. این حوزه قرن‌هاست از حقیقت و در واقع؛ نقش، کارکرد و هدف واقعی خویش دور افتاده و در سرابی عمیق و کاذب غرق شده است. لذا تغییر در این حوزه از اهمیت اساسی برخوردار است.

دانسته شد که انسان نزد فرانسیس بیکن به مثابه خدا معرفی شده است. صرف نظر از اینکه این قول با قطعیت گفته شده یا صرفاً تأکیدی است بر قدرت انسان، اما این خود نگرشی است که انسان متجدد و در رأس همه آستان‌نشین قرن نوزایی؛ یعنی بیکن بدان مبتلا بوده است. در واقع؛ این از خصوصیات تفکر اومانیستی است که آن چنان قدرت و برتری برای انسان قائل می‌شود که خود را در عمل به جای خدا نشانده و بر اریکه الوهیت تکیه می‌زند. فلسفه بیکن به عنوان یک فلسفه اومانیستی، اصالت را به انسان داده، به نحوی که او را چنان دچار توهم کرده که گویی او مالک هستی است و هر آن طور که صلاح بداند مجاز به تفسیر و تبدیل در مخلوقات، طبیعت و محیط زیست است. به عبارت دیگر؛ توهم خدا بودن انسان، نه تحلیلی فلسفی، بلکه واقعیتی است که اومانیست‌ها و به خصوص بیکن بدان تأکید دارند. بدین خاطر، بیکن امیدوارانه در تحقق بهشت این جهانی و به تبع آن سعادت دنیوی است. وی بارها در تفسیر و توضیح مدینه فاضله خویش به دنبال ترسیم مختصات این اتوپای زمینی است. اتوپایی که مهم‌ترین خصوصیت آن تأمین حداکثر رفاه و لذت این جهانی برای برترین موجود؛ یعنی انسان است (بیکن، ۲۰۰۰: ۷۸؛ فولیکه، ۱۳۴۷: ۱۶۳). در واقع؛ مؤلفه‌های «قدرت‌طلبی مأخوذ از طبیعت»، «سعادت این جهانی» و در رأس همه «انسان‌محوری»، از علل معرفتی بحرانهای زیست‌محیطی محسوب می‌شوند.

۲. تغییر در معنای طبیعت

نگرش ابزارری و حقیرانه به طبیعت، از دیگر مصایبی است که باید مورد نقد قرار گیرد. بر این باوریم که بیشترین آسیب به طبیعت و محیط زیست از همین زاویه بر آن وارد شده است. استفاده بیکن از

استعارات و تشبیهات گوناگون در ذم طبیعت- که شرح آنها گذشت- ناظر بر همین مسئله است. طبیعت نزد بیکن بخشی کاملاً بریده شده از ماورای طبیعت و قوس صعود است. وی با همین نگرش، غایت‌مندی طبیعت و اجزا و مراتب آن را به کلی نفی می‌کند. علت غایی به جای آنکه موجب پیشرفت علم شود، موجب تباهی آن می‌شود» (همان: ۱۲۱). پر واضح است که در چنین نگرشی، طبیعیدان، بخش فیزیکی هستی را صرفاً از حیث فیزیکی مورد بررسی قرار می‌دهد نه از آن جهت که متصل به حوزه متافیزیکی است و این چنین زاویه دیدی جز جهان مکانیکی ارمغانی دیگر در پی نخواهد داشت. وی به هیچ وجه اعتقادی به «وجه‌الله بودن طبیعت»- چیزی که مورد تأکید اکثر فیلسوفان قرون وسطی قرار داشت- نداشت و معتقد بود طبیعت نمی‌تواند صورت خدا باشد (والاس، ۱۹۶۷: ۷۲). اگر تفکر بیکن پیرامون طبیعت را در کنار آموزه انسان‌شناسی وی قرار دهیم، عملاً نتیجه‌ای جز انسان کاملاً آزاد و فاقد مسئولیت از یک طرف و طبیعت کاملاً مادی، بی‌غایت و بریده شده از خالق، حاصل نمی‌شود. به عبارت دیگر؛ خروجی دستگاه فلسفی بیکن، وجود دو موجود کاملاً متفاوت از همدیگر است: از طرفی تأکید بر انسانی فارغ از همه مباحث اخلاقی که نه تنها برای نیل به اهداف این جهانی خویش کاملاً مختار و آزاد است، بلکه اساساً هیچ محکمه‌ای حق توبیخ وی را ندارد. از طرف دیگر، طبیعتی مادی، خالی از هر نوع غایت و بریده شده از ماورای طبیعت که نقش و کارکردی جز در اختیار انسان بودن ندارد. با این وصف، طبیعت با همه موجودات زیستی آن و با همه اکوسیستم‌های حیاتی‌اش صرفاً برخوردار از نقشی ابزاری است. روشن است این نحوه نگرش نسبت به طبیعت، از پتانسیل بالایی برای تخریب برخوردار و در به استعمار کشاندن گونه‌های حیاتی آن به نفع انسان بسیار مؤثر است. ما عقیده داریم این نحوه نگرش به طبیعت نه تنها به لحاظ اخلاقی مردود است، بلکه اساساً مفهوم طبیعت دارای بار معنایی خاصی است که با در نظر گرفتن همه جنبه‌های مادی و معنوی آن قابل فهم است.

ط) نتیجه‌گیری

بخشهای تشکیل‌دهنده فلسفه فرانسیس بیکن نقش تعیین‌کننده‌ای در تأمین مبانی نظری اخلاق زیست‌محیطی انسان‌محور داشته است. در واقع؛ آموزه‌های موجود در فلسفه بیکن از مفاهیمی مسخ‌شده تشکیل شده؛ به نحوی که این مفاهیم از بار معنایی واقعی خویش خالی و معانی غیر واقعی را به خود گرفته‌اند. آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که بیکن مفهوم انسان را نه به عنوان انسان مخلوق یا حداکثر انسان خلیفه‌الله- که دارای بار معنایی واقعی برای مفهوم انسان است- بلکه به معنای موجودی شبه‌خدا با کارکرد و نقشی خداوارانه در نظر می‌گیرد. ایشان در تعریف انسان، دچار خطای محاسباتی شده؛ تا جایی که انسان را قادر مطلق در شناسایی کامل طبیعت و آگاه به تغییر و ساخت بی‌عیب و نقص آن تصور می‌کند. در واقع؛ مقدمات منطقی اشتباه در تعریف انسان، منجر به زایش هیولایی به نام انسان مدرن شده که بسیاری از آلام زیست‌محیطی صادره از این نوع نگرش است.

منابع

- جهانگیری، محسن (۱۳۷۶). احوال و آثار و آرا فرانسیس بیکن. تهران: علمی و فرهنگی.
- حسینی بهشتی، سید محمدرضا (۱۳۷۹). «فرانسیس بیکن و بحران طبیعت». مجله فلسفه دانشگاه تهران.
- فولکیه، پل (۱۳۴۷). فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: [بی‌نا].
- مظفر، محمدرضا (۱۴۱۷ ق). المنطق. ج ۱. تهران: اسماعیلیان، چ هفتم.
- نصر، سید حسین (۱۳۹۱). دین و نظم طبیعت. ترجمه ان‌شالله رحمتی. تهران: نی.
- Alain, de Benoist (?). “La Nature et sa Valeur Intrinseque”, Sur: [www.alaindebenoist.com/la nature et sa Valeur intrinseque. Pdf](http://www.alaindebenoist.com/la%20nature%20et%20sa%20Valeur%20intrinseque.Pdf)
- Anderson, F.H. (1975). **The Philosophy of Francis Bacon**. Publisher: Octagon Books, USA.
- Bacon, Francis (2006). **Advancement of Learning**. DODO Press, London.
- Bacon, Francis (2009). **New Atlantis**. Printed in Scotts Valley, USA.
- Bacon, Francis (2000). **New Organon**. Cambridge University Press, London.
- Bacon, Francis (1966). “**The Masculine Birth of Time**”. In Benjamin Farrington. *The Philosophy of Francis Bacon*. Chicago, USA.
- Bacon, Francis (1966). “**The Refutation of Philosophies**”. In Benjamin Farrington. *The Philosophy of Francis Bacon*, Chicago, USA.
- Church, R.W. (1974). **Bacon**. By: Mary Augusta Scot, London.
- Durant, Will (1951). **The Story of Philosophy, the Lives and Opinions of the World's Greatest Philosophers**. Time Incorporate, New York, USA.
- Merchant, Carolyn (1980). **The Death of Nature-Women, Ecology and the Scientific Revolution san Francisco**. Harper Collins, USA.
- Merchant, Carolyn (1981). **Women and Nature**. ed., Is Nature Calling? Santa Rosa, CA: Pole Bridge Press, in Press, USA.
- Merchant, Carolyn (1992). **Radical Ecology: The Search for a Livable World**. Rout ledge, New York, USA.
- Merchant Carolyn (2012). **Francis Bacon and the "vexations of art»: experimentation as intervention**, The British journal for the history of science
- Pentreath, W. & G.E. Kennedy (2004). “**Pathogenesis of Human African**”. In: I. Maudlin; P. Holmes and Miles (Eds.). *The Trypanosomiasis*. CABI Publishing.
- Rossi, Paolo (1965). **Francis Bacon from Magic to Science**. London.
- Wallace, Karl R. (1967). **Francis Bacon on the Nature of Man**. Oxford University Press.
- Wenz, P.S. (2001). “**Environmental Ethics**”. New York: Oxford University Press.

